

1	indiscriminate (adjective) UK /ˌɪn.dɪ'skrɪm.ɪ.nət/ US /ˌɪn.dɪ'skrɪm.ɪ.nət/	making no careful distinctions or choices تمایز لازم را قائل نشدن با بی‌دقتی انتخاب کردن	<i>The indiscriminate use of fertilizers can cause long-term problems.</i> استفاده‌ی بی‌رویه از کودها می‌تواند مسائل و مشکلات بلندمدتی ایجاد کند.
2	extant (adjective) UK / ek'stænt/ US / 'ek.stənt/	still in existence (usually refers to documents). موجود	<i>Despite many bookstores closing, experts predict that some form of book dealing will still be extant generations from now.</i> علیرغم اینکه بسیاری از کتابفروشی‌ها در حال تعطیل شدن هستند، کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند که هنوز نوعی معامله‌ی کتاب بین چند نسل آتی هم موجود باشد.
3	beseech (verb) UK /br'si:tʃ/ US /br'si:tʃ/	to ask earnestly or beg somebody to do something التماس کردن، استدعا کردن	<i>If you want to avoid a misunderstanding, I beseech you to consider your words before speaking.</i> اگر می‌خواهی جلوی سوءبرداشت‌ها رو بگیری، ازت استدعا دارم که قبل از صحبت درباره‌ی اونچه می‌خواهی بگی فکر کنی.
4	ingenuous (adjective) UK / ɪn'dʒen.ju.əs / US / ɪn'dʒen.ju.əs/	to be naïve and innocent صاف و ساده، رک گو، ساده‌لوح	<i>It has to be said it was rather ingenuous of him to ask a complete stranger to take care of his luggage.</i> باید گفت که بیشتر به‌خاطر سادگی‌اش بود که از یه آدم کاملاً غریبه خواست که مواظب وسایلش باشه.

5	curtail (verb) UK /kə'teɪl/ US /kə-/	to reduce or restrict کاهش دادن / محدود کردن	<i>Since losing his job, he had to curtail his spending.</i> اون از وقتی کارش رو از دست داده، مجبور شده مخارجش رو کاهش بده.
6	parsimonious (adjective) UK /,pa:..sɪ'məʊ.ni.əs/ US /,pa:r.sə'mou- /	extremely frugal; miserly صرفه جو، خسیس	<i>Katie is so parsimonious that she only buys a pair of socks if all of her other socks have holes in them.</i> کیتی آن قدر خسیس است که تنها زمانی یک جفت جوراب می‌خرد که تمام جورابه‌های دیگرش سوراخ شده باشند.
7	profligate (adjective) UK /'prof.lɪ.ɡət / US /'pra:..flɪ- /	spending resources recklessly or wastefully ولخرج، بی بند و بار	<i>The composer Wagner, while living on a limited salary, was so profligate as to line all the walls of his apartment with pure silk.</i> وانیپر آهنگ ساز، با اینکه با حقوق محدودی زندگی می‌کرد، آنقدر ولخرج بود که تمام دیوارهای آپارتمانش را با ابریشم خالص پوشاند.
8	profligate (noun) UK /'prof.lɪ.ɡət / US /'pra:..flɪ- /	someone who spends resources recklessly or wastefully فرد ولخرج، شخص بی بند و بار	<i>Most lottery winners go from being conservative, frugal types to outright profligates who blow millions on fast cars, lavish homes, and giant yachts.</i> بیشتر برندگان بخت آزمایی از نوع محافظه کار و خسیس تبدیل به ولخرجانی کامل می‌شوند که میلیون ها (دلار) را سریعاً صرف خودروهای سریع، خانه های آنچنانی، و قایق های تفریحی بزرگ می‌کنند.

9	chastise (verb) UK / tʃæs'taɪz/ US / tʃæs'taɪz/	to reprimand harshly تنبیه کردن، سرزنش، عذاب	<i>Though chastised for eating the snacks for the party, Lawrence shrugged off his mother's harsh words, and continued to plow through jars of cookies and boxes of donuts.</i> لارونس، با وجود اینکه برای خوردن تنقلات در مهمانی تنبیه شده بود، در برابر کلمات خشن مادر خود شانه‌ای بالا انداخت و به شخم زدن شیشه های شیرینی و جعبه های دونات ادامه داد.
10	mercurial (adjective) UK / mɜː'kjʊə.ri.əl / US / mɜːr'kjʊr.i- /	(of a person) prone to unexpected and unpredictable changes in mood (فرد) متلون، (فرد) بی ثبات	<i>The fact that Ella's moods were as mercurial as the weather was problematic for her relationships—it didn't help that she lived in Chicago.</i> این واقعیت که حالاتِ او به بی ثباتی آب و هوا بودند برای روابط وی مشکلزا بود – این که او در شیکاگو زندگی می کرد هم اوضاع را بهتر نمی کرد.
11	acrimony (noun) UK / ,æk.rɪ'məʊ.ni.əs/ US / -'moʊ-/	bitterness and ill will کینه، تندى	<i>The acrimony between the president and vice-president sent a clear signal to voters: the health of the current administration was imperiled.</i> کینه‌ی بین رئیس جمهوری و معاون رئیس جمهوری نشانه ای واضح به رأی دهندگان فرستاد: سلامت دولت فعلی در خطر بود.
12	undermine (verb) UK / andə'maɪn /	to weaken (usually paired with an abstract term)	<i>The student undermined the teacher's authority by questioning the teacher's judgment on numerous occasions.</i>

	US / andə'main /	تضعیف کردن، تحلیل بردن	دانش آموز قدرت معلم را با زیر سؤال بردن قضاوت معلم در موقعیتهای متعدد تضعیف کرد.
13	equivocal (adjective) UK / ɪ'kwɪv.ə.kəl / US / ɪ'kwɪv.ə.kəl /	confusing or ambiguous مبهم، دو پهلو	<i>The findings of the study were equivocal—the two researchers had different opinions on what the results signified.</i> یافته های تحقیق مبهم بودند – دو محقق نظرات مختلفی درباره معنی یافته ها داشتند.
14	galvanize (verb) UK / 'gælvənaɪz/ US / 'gælvənaɪz/	to excite or inspire (someone) to action تشویق، تحریک	<i>At mile 23 of his first marathon, Kyle had all but given up, until he noticed his friends and family holding a banner that read, "Go Kyle"; galvanized, he broke into a gallop, finishing the last three miles in less than 20 minutes.</i> کایل در بیستمین مایل اولین ماراتنش تقریباً تسلیم شده بود تا اینکه متوجه شد دوستان و خانواده اش پارچه نوشته ای را نگه داشته اند که نوشته، "برو کایل"؛ تحریک شد و تاخت، سه مایل باقی مانده را در کمتر از ۲۰ دقیقه تمام کرد.
15	calumny (noun) UK / 'kæl.əm.ni / US / 'kæl.əm.ni /	making of a false statement meant to injure a person's reputation تهمت، بهتان، افتراء، رسوایی	<i>With the presidential primaries well under way, the air is thick with calumny, and the mud already waist-high.</i> با راه افتادن مقدمات ریاست جمهوری، فضا مملو از تهمت شده، و لجن تا کمر رسیده است.

16	iconoclast (noun) UK / aɪ'kɒn.ə.klæst / US / -'kɑː.nə- /	somebody who attacks cherished beliefs or institutions بُت شکن، سنت شکن	<i>Because John was an iconoclast and dared to question the company's mission, he was fired from his job.</i> از آنجایی که جان یک سنت شکن بود و جرأت کرد ماموریت (رسالت) شرکت را زیر سؤال ببرد، از کارش اخراج شد.
17	auspicious (adjective) UK / 'o:spisiz / US / 'o:spisiz /	favorable, the opposite of sinister فرخنده، مبارک، مطلوب	<i>Despite an auspicious beginning, Mike's road trip became a series of mishaps, and he was soon stranded and penniless, leaning against his wrecked automobile.</i> سفر مارک، علیرغم آغاز مطلوبش، تبدیل به مجموعه‌ای از رویدادهای ناگوار شد و او خیلی زود سرگردان و بی پول شد و بر خودروی خرابش تکیه زد.
18	venerate (verb) UK / 'venəreit / US / 'venəreit /	to respect deeply احترام، تکریم، ستایش	<i>The professor, despite his sleep-inducing lectures, was venerated amongst his colleagues, publishing more papers yearly than all of his peers combined.</i> استاد، علیرغم سخنرانی‌های خواب آورش، در بین همکارانش مورد احترام بود، او سالانه بیشتر از مجموع مقالات هم رده هایش مقاله چاپ می‌کرد.
19	ambivalent (adjective) UK / 'venəreit / US / 'venəreit /	mixed or conflicting emotions about something متزلزل، دوسوگرا، دو جنبه‌ای، دمدمی	<i>Sam was ambivalent about studying for the exam because doing so ate up a lot of his time, yet he was able to improve his analytical skills.</i> سَم در خصوص مطالعه برای آزمون متزلزل/مردد بود چراکه این کار بسیاری از زمان او را می بلعید، با این وجود وی را قادر می ساخت که مهارت‌های تحلیلی اش را افزایش دهد.

20	involved (adjective) UK / in'vɒlvd / US / in'vɒlvd /	complicated, and difficult to comprehend بغرنج، گرفتار، پیچیده	<i>The physics lecture became so involved that the undergraduate's eyes glazed over.</i> سخنرانی فیزیک تبدیل به یکی از آن سخنرانی های پیچیده شد که چشمان دانشجویان کارشناسی خیره بر آن مانده بود.
21	ambiguous (adjective) UK / æm'bigjuəs / US / æm'bigjuəs /	open to more than one interpretation مبهم، دوپهلو	<i>The coach told his team, "Move towards that side of the field"; because he did not point, his directions were ambiguous, and the team had no idea to which side he was referring.</i> مربی به بازیکنانش گفت، "به آن سمت زمین حرکت کنید"؛ از آنجا که او {به جهت مورد نظرش} اشاره نکرد، هدایتش مبهم بود، و تیم درباره ی اینکه وی به کجا اشاره می کرد، هیچ نظری داشت.
22	innocuous (adjective) UK / i'nɒkjʊəs / US / i'nɒkjʊəs /	harmless and doesn't produce any ill effects بی ضرر، نا مرتبط	<i>Everyone found Nancy's banter innocuous—except for Mike, who felt like she was intentionally picking on him.</i> همه کنایه ی نانسی را بی ضرر / بی غرض پنداشتند، به جز مایک که احساس کرد وی عمداً او را آزار می دهد.
23	amenable (adjective) UK / ə'mi:.nə.bl / US / ə'mi:.nə.bl /	easily persuaded رام شدنی، تابع، رام	<i>Even though she did not like the outdoors, Shirley was generally amenable and so her brother was able to persuade her to go camping.</i> اگرچه او به بیرون رفتن علاقه نداشت، شِری عموماً تابع و انعطاف پذیر بود و برادرش توانست او را برای رفتن به اردو متقاعد کند.

24	restive (adjective) UK / 'restiv / US / 'restiv /	restless سرکش، کله شق، بی قرار	<i>The crowd grew restive as the comedian's opening jokes fell flat.</i> وقتی جوک‌های آغازین کمدین بی مزه بودند، جمعیت بنا را بر سرکشی گذاشتند.
25	parochial (adjective) UK / pə'reʊ.ki.əl / US / -'rou- /	narrowly restricted in scope or outlook محدود، کوتاه بین	<i>Companies that do not step outside of their parochial product lines will fall behind their competitors who are not afraid to diversify.</i> شرکت‌هایی که پا را فراتر از خطوط محصول معمول و محدود خود نمی‌گذارند از رقبای خود که ترسی از تنوع ندارد عقب خواهند افتاد.
26	amalgam (noun) UK / ə'mæl.gəm / US / ə'mæl.gəm /	a mixture of multiple things ملقمه، ترکیب مخلوط	<i>The band's music was an amalgam of hip-hop, flamenco and jazz, blending the three styles with surprising results.</i> موسیقی آن گروه ملقمه‌ای از هیپ هاپ، فلامنکو و جاز بود، ترکیب کردن آن سه سبک با نتایج شگفت‌انگیز.
27	castigate (verb) UK / 'kæs.tɪ.gert / US / 'kæs.tɪ.gert /	to reprimand harshly تنبیه کردن	<i>Drill sergeants are known to castigate new recruits so mercilessly that the latter often break down during their first week in training.</i> گروهان‌های تمرین‌های نظامی بابت تنبیه کردن بی رحمانه سربازان جدید شهره هستند، طوری که سربازان در طی اولین هفته‌ی آموزش در هم می‌شکنند.

28	upbraid (verb) UK / ʌp'breɪd/ US / ʌp'breɪd /	to reproach; to scold سرزنش کردن، ملامت کردن	<i>As soon as the doctor arrives, he is going to upbraid the nurse for not taking proper care of the patient.</i> دکتر به محض اینکه برسد پرستار را بابت عدم مراقبت مناسب از بیمار سرزنش خواهد کرد.
29	enervate (verb) UK / 'en.ə.veɪt / US / 'en.ə.veɪt /	to sap energy from بی حال کردن، بی اثر کردن، ناتوان کردن	<i>John preferred to avoid equatorial countries; the intense sun would always leave him enervated after he'd spent the day sightseeing.</i> جان ترجیح داد از کشورهای استوایی صرفنظر کند؛ آفتاب شدید همیشه وقتی روز را به گشت و گذار می پرداخت، او را بی حال می کرد.
30	commensurate (adjective) UK / kə'men.sjər.ət/ US / -sjər-/	to be in proportion or corresponding in degree or amount متناسب	<i>The convicted felon's life sentence was commensurate to the heinousness of his crime.</i> حبس ابدِ جنایتکارِ محکوم متناسب با شنیعی جرمش بود.
31	intimate (verb) UK / 'ɪntɪmət/ US / 'ɪntɪmət/	to be in proportion or to suggest something subtly مطلبی را با زیرکی رساندن، گفتن	<i>At first Manfred's teachers intimated to his parents that he was not suited to skip a grade; when his parents protested, teachers explicitly told them that, notwithstanding the boy's precocity, he was simply too immature to jump to the 6th grade.</i> <i>(This word has other definitions but this is the most important one to study).</i>

			در ابتدا معلمان مانفرد با زیرکی به والدینش رساندند که برای او مناسب نیست که یک کلاس را جهشی بخواند، هنگامی که والدینش اعتراض کردند، معلمان صریحاً به آن‌ها گفتند، با وجود زودرسی پسر، او واقعا برای جهش به کلاس ششم نابالغ است.
32	demur (verb) UK / dɪ'mɜːr/ US / -'mɜːr/	to be in proportion or to object or show reluctance تردید / درنگ کردن، ناز کردن / اعتراض کردن	<i>Wallace disliked the cold, so he demurred when his friends suggested they go skiing in the Alps.</i> والاس از سرما خوشش نمی‌آمد، برای همین هنگامی که دوستانش پیشنهاد کردند که برای اسکی به کوه‌های آلپ بروند، میلی نشان نداد (اعتراض کرد).
33	veracious (adjective) UK / və'reɪ.ʃəs / US / və'reɪ.ʃəs /	truthful راستگو	<i>He said: "While we elect our leaders in the hope that every word they speak will be veracious, history has shown that such a hope is naive."</i> او گفت: "در حالیکه ما رهبرانمان را با این امید انتخاب کردیم که هر حرفی که می‌زنند راست باشد، تاریخ نشان داده است که چنین امیدی ساده لوحانه است."
34	harangue (adjective) UK / hə'ræŋ / US / hə'ræŋ /	a long pompous speech; a tirade نطق با صدای بلند، سخنرانی دراز وشدیداللعن	<i>Dinner at Billy's was more a punishment than a reward, since anyone who sat at the dinner table would have to listen to Billy's father's interminable harangues against the government.</i>

			شام در منزل خیلی بیشتر یک تنبیه بود تا پاداش، چراکه همه کسانی که سر میز شام بودند باید به نطق تمام نشدنی پدر خیلی علیه دولت گوش می کردند.
35	harangue (verb) UK / hə'ræŋ / US / hə'ræŋ /	to deliver a long pompous speech or tirade با صدای بلند نطق کردن، انجام سخنرانی دراز و شدیدالحن	<i>Tired of his parents haranguing him about his laziness and lack of initiative, Tyler finally moved out of home at the age of thirty-five.</i> تایلر خسته از نطق ها و نصایح ملال آور والدینش در خصوص تنبلی و بی انگیزگی اش، بالاخره در سی و پنج سالگی خانه را ترک کرد.
36	frugal (adjective) UK / 'fru:.gəl / US / 'fru:.gəl /	not spending much money (but spending wisely) میانه رو، صرفه جو، مقتصد	<i>Monte was no miser, but was simply frugal, wisely spending the little that he earned.</i> مونته اصلاً خسیس نبود، اما واقعاً مقتصد بود، پول کمی که در می آورد را عاقلانه خرج می کرد.
37	egregious (adjective) UK / i'gri:.dʒəs/ US / i'gri:.dʒəs/	standing out in a negative way; shockingly bad فاحش، نمایان، انگشت نما	<i>The dictator's abuse of human rights was so egregious that many world leaders demanded that he be tried in an international court for genocide.</i> سوء استفاده دیکتاتور از حقوق بشر آنقدر نمایان بود که بسیاری از رهبران جهان درخواست کردند او در یک دادگاه بین المللی برای نسل کشی محاکمه شود.
38	censure (verb) UK / 'senʃəl/	to express strong disapproval انتقاد، سرزنش کردن	<i>The tardy fireman is going to be given a censure by his commander.</i> آتش نشان تنبل از طرف فرماندهش مورد سرزنش قرار خواهد گرفت.

	US / 'senfə/		
39	aberration (noun) UK / ,æb.ə'reɪ.jən/ US / ,æb.ə'reɪ.jən/	a deviation from what is normal or expected انحراف	<i>A person with one blue eye and one green eye is said to have a genetic aberration.</i> گفته می شود فردی که یک چشم آبی و یک چشم سبز داشته باشد یک انحراف ژنتیکی دارد.
40	belie (verb) UK / ,æb.ə'reɪ.jən/ US / ,æb.ə'reɪ.jən/	to give a false representation to; misrepresent بد وانمود کردن، عوضی نشان دادن، وانمود کردن، دروغ گفتن	<i>The woman hoped her excessive shopping would fool her friends and belie the truth about her empty bank account.</i> اون خانم امیدوار بود خریدهای زیادش دوستانش رو گول بزنه و به این ترتیب این واقعیت رو که حساب بانکی ش خالیه رو نشون نده/پنهان کنه / برعکس نشون بده.
41	gregarious (adjective) UK / gri'geəriəs / US / gri'geəriəs /	to be likely to socialize with others اجتماعی، گروه جو، جمعیت دوست	<i>Often we think that great leaders are those who are gregarious, always in the middle of a large group of people; yet, as Mahatma Gandhi and many others have shown us, leaders can also be introverted.</i> ما اغلب فکر می کنیم که رهبران بزرگ آنهایی هستند که اجتماعی ترند، همیشه در وسط یک گروه بزرگ از افراد هستند؛ با اینحال،

			مهاتما گاندی و بسیاری دیگر به ما نشان داده اند رهبران ممکن است درونگرا نیز باشند.
42	laconic (adjective) UK / lə'kɒn.ɪk / US / -'kɑː.nɪk /	one who says very few words کم حرف، مختصر گو	<i>I don't have all day, so be laconic with your answers.</i> من همه‌ی روز رو وقت ندارم، پس مختصر و مفید جواب بده.
43	anomalous (adjective) UK / ə'nɒm.ə.li/ US / -'nɑː.mə-/	not normal غیر عادی، ناهنجار	<i>According to those who do not believe in climate change, the extreme weather over the last five years is simply anomalous—daily temperatures should return to their old averages, they believe.</i> بر اساس نظر آنهایی که به تغییرات آب و هوا اعتقاد ندارند، آب و هوای غیرعادی در پنج سال اخیر صرفاً غیرعادی است – آنها معتقدند که دماهای روزانه باید به میانگین های قبلی شان برگردند.
44	amorphous (adjective) UK / ə'mɔː.fəs / US / -'mɔːr-/ /eɪ-/	shapeless بی شکل، بی نظم	<i>His study plan for the GRE was at best amorphous; he would do questions from random pages in any one of seven test prep books.</i> برنامه‌ی مطالعه او برای آزمون GRE در بهترین حالت بی نظم بود، او مساله هایی را از صفحات اتفاقی در هر یک از هفت کتاب آمادگی آزمون انجام می داد.

45	amorphous (adjective) UK / 'wɒn.tɪŋ / US / 'wɑ:n.tɪŋ /	without shape بی شکل، بی نظم	<i>While your business idea sounds good, your proposal is too amorphous to define your purpose.</i> در حالی که ایده ی کسب و کارت خوبه نظر می آید، پیشنهادات بیش از حد بی شکل و نظم است که بخواد منعکس کننده ی هدفش باشد.
46	artful (adjective) UK / 'ɑ:t.fəl/ US / 'ɑ:rt-/	exhibiting artistic skill استادانه	<i>Picasso is generally considered the most artful member of the Cubist movement.</i> پیکاسو عموماً بعنوان استاد ترین عضو جنبش کوبیست شناخته می شود.
47	artful (adjective) UK / 'ɑ:t.fəl/ US / 'ɑ:rt-/	clever in a cunning way نیرنگ باز	<i>Bernie Madoff's artful Ponzi scheme stole billions of dollars from investors and is considered the largest financial fraud in U.S. history.</i> طرح نیرنگ بازانه "هرمی" برنی مدوف میلیاردها دلار از سرمایه گذاران دزدید و بزرگترین کلاهبرداری مالی در تاریخ آمریکا قلمداد می شود.
48	impertinent (adjective) UK / im'pɜ:tinənt/ US / im'pɜ:tinənt/	being disrespectful; improperly forward or bold گستاخ، بی شرم	<i>While he never intended his remark to be impertinent, he found that a lot of people had been offended by what he said.</i> او، با اینکه هرگز قصد نداشت اظهاراتی گستاخانه داشته باشد، متوجه شد که افراد زیادی بابت آنچه وی گفته بود دلخور شده بودند.

49	betray (verb) UK / bi'trei/ US / bi'trei/	to reveal or make known something, usually unintentionally فاش کردن، خیانت کردن	<i>With the gold medal at stake, the gymnast awaited his turn, his quivering lip betraying his intense emotions.</i> ژیمناست بعد از در خطر دیدن مدال طلا، منتظر نوبتش شد، درحالی که لب‌های لرزانش احساسات شدیدی را که داشت فاش می کرد.
50	prodigal (adjective) UK / 'prodigəl/ US / 'prodigəl/	rashly or wastefully extravagant ولخرج، مسرف	<i>Successful professional athletes who do not fall prey to prodigality seem to be the exception—most live decadent lives.</i> ورزشکاران حرفه ای موفقی که در دام ولخرجی نمی‌افتند، به نظر مستثنی هستند - اکثر آنها زندگی هایی روبه انحطاط دارند.
51	venality (noun) UK / 'vi:.nəl / US / 'vi:.nəl /	the condition of being susceptible to bribes or corruption رشوه گیری، خودفروشی، صفت آدم پولکی، زر و زور پرست، فاسد	<i>Even some of the most sacred sporting events are not immune to venality, as many of the officials have received substantial bribes to make biased calls.</i> حتی برخی رویدادهای بسیار مقدس ورزشی نیز نسبت به رشوه گیری مصونیت ندارند، آنگونه که بسیاری از مسئولان رشوه هایی قابل توجه برای گرفتن تماسهای جهت دار دریافت کرده اند.
52	vindicate (verb)	to clear of accusation, blame, suspicion, or doubt with	<i>Even seven Tour de France wins cannot vindicate Lance Armstrong in the eyes of the public--that the athlete</i>

	UK / 'vi:.nəl / US / 'vi:.nəl /	supporting arguments or proof اثبات بیگناهی کردن	<i>used performance enhancing drugs invalidates all those wins.</i> حتی هفت دوره پیروزی در تور دو فرانس نمی تواند بی گناهی لانس آرمسترانگ را در چشم مردم توجیه کند – اینکه ورزشکار از داروهای نیروزا استفاده کرده تمام آن پیروزی ها را باطل می کند.
53	qualify (verb) UK / 'kwolifai/ US / 'kwolifai /	to make less severe; to limit (a statement) از بدی چیزی کاستن، تلطیف کردن، تعدیل کردن / محدود کردن	<i>Chris qualified his love for San Francisco, adding he didn't like the weather there as much as he liked the weather in Los Angeles.</i> (This word has other definitions, but this is the most important one to study). کریس علاقه ی خود به سن فرانسیسکو را با اضافه کردن اینکه او هوای آنجا را به اندازه هوای لس آنجلس دوست ندارد تعدیل کرد.
54	prevaricate (verb) UK /prɪ' vær.ɪ.kert/ US /-'ver-/	to speak in an evasive way دو پهلو حرف زدن، از پاسخگویی طفره رفتن	<i>The cynic quipped, "There is not much variance in politicians; they all seem to prevaricate".</i> اون آدم بدبین با کنایه گفت "این سیاستمدارا همشون سروتیه کرباسن؛ همشون دو پهلو حرف می زنن و از جواب دادن طفره میرن."
55	disinterested (adjective)	unbiased; neutral	<i>The potential juror knew the defendant, and therefore could not serve on the jury, which must consist only of disinterested members.</i>

	UK / dis'intristid / US / dis'intristid /	بی غرض، بی طرف	عضو هیات منصفه‌ی احتمالی متهم را می‌شناخت، بنابراین نمی‌توانست در هیات منصفه باشد، جایی که تنها باید افراد بی طرف در آن حضور داشته باشند.
56	maintain (verb) UK / mein'tein / US / mein'tein /	to assert ادعا کردن، اظهار کردن، مدعی بودن	<i>The scientist maintained that the extinction of dinosaurs was most likely brought about by a drastic change in climate.</i> <i>(This word has other definitions but this is the most important one to study)</i> دانشمند مدعی بود که انقراض دایناسورها به احتمال زیاد از یک تغییر شدید بوقوع پیوسته است.